

خدیجه می‌شوی

رقیه ندیری

اما حیف نام تو نیست، که گسسته از بدی‌ها باشد و باز هم... نه!

خدیجه می‌شوی تا امین شهر، تو را نفس بکشد، تا مهربانی‌ات هرم آن همه کوچه مسموم را از مقابلش کنار بزند و خاکستر زخم زبان و شماتت‌ها را از دوشش بتاراند. خدیجه می‌شوی تا خدا میوه درخت طوبی را بر دامنش بگذارد و نسیم، لالایی‌های بهشتی‌ات را حتی در گوش دخترکان زنده‌به‌گور شده تکیه کند.

خدیجه می‌شوی تا داشته‌هایت پناه گرسنگی شعب‌نشین‌ها بشود؛ اما شعب با تو چه می‌کند خاتون! که کودکان‌های دخترت را ناتمام می‌گذاری و می‌روی که او، مادر پدر بودن را هم به دوش بکشد. بی‌نفس‌هایت سال اندوه مکه را خواهد پوشانند.

و بی‌هم‌زبانی پیامبرت به اوج خواهد رسید. ولی خدا خواسته است که تو را در آسمان‌ها ببیند و تو سر فرود آورده‌ای به هر آنچه مقدر است.

اندیشه‌ات از مسیح می‌گذرد و از چشمه‌سارهای بشارتش می‌نوشی، بی‌آن که لجاجت یهود دوره‌ات کند. حالا در پی نشانه‌ها پلک می‌زنی.

در دیاری که زن‌هایش به ارزنی نمی‌ارزند و شکم مردهایش از شعر و شراب و شهوت انباشته است، خدیجه می‌شوی با تمام داشته‌هایت و اصالتی که از ابراهیم به ارث برده‌ای.

کرامت دست‌هایت در بیغوله‌ها منتشر می‌شود، ذکاوتت جهل را تحقیر می‌کند و متانت و عفاف، پرده‌های دریده را در واحه‌ای از استیصال و تردید وامی‌گذارد.

ناگاه عطر ۲۵ سالگی نشانه‌هایی فصیح در خانه‌ات می‌وزد و تو، پرآوازه‌ترین خاتونی هستی که قصر بی‌ساز و آواز قد برافراشته است، درحالی که می‌توانی به دنیا بیاویزی؛

شب قدر، شب توبه

فاطمه محمدی

شب قدر، بال گشودن فرشتگان و عرشیان، روی زمین دیدنی است. ستارگان با نورافشانی زیبای‌شان اشک‌های سوز و توبه بندگان گنه‌کار را در اوج نگاه‌های‌شان و در آسمان عشق منعکس می‌کنند. آری، دست‌های نیاز سوی خداوند بلند شده است تا از عطر رحمت او سرشار شوند.

اطرافم را می‌نگرم. همه جا پر شده است از بوی رحمت و مهربانی و عشق خداوندی. همه جا لبریز ناله سوزناک عاشقان الهی است. نواهای عاشقانه با آوایی عطشناک، تشنگی روح‌های سرگردان در کویر دنیا را سر می‌دهند و با ناله‌های «یک یا الله»، عاشقی و نیاز را به اوج می‌رسانند. امشب، مهتاب مثل همیشه نیست، او نیز نورانی‌تر شده تا با تابش رحمت الهی بر دل‌های تاریک و سیاه چندی‌ساله، آن‌ها را روشن و الهی کند.

پروردگار! در این شب، چشم به آسمان دوخته‌ام و سر بر آستان کبریا می‌تو. بارالها! تسبیح‌گوی توام و چشم در چشم افق دوخته‌ام و در مدار نگاهم نظاره‌گر کهکشان مهربانی توام. یا نور! هیچ یاریگری نیست جز مهربانی تو. پس دستم بگیر. هیچ تکیه‌گاهی نیست جز پناهگاه مودت و رحمت تو. مرا نزد خویش بپذیر. قطرات اشک و ناله‌های سوزناک، آرام آرام دلم را به سویت می‌کشاند. مهربانا! می‌دانم که شب قدر را فرصتی برای دل‌سوختگان و عاشقان راحت قرار داده‌ای و من باید این پلکان صعود را در این شب زیبا و نورانی بپیمایم. باید راهی به سوی آسمان بیابم. باید خود را به ابدیت نزدیک کنم. باید هم‌چون فرشتگان، گرداگرد امام هستی بگردم. باید بروم به سوی نورانیت. باید وجودم را در آینه خوبی‌ها منعکس کنم. باید در این شب، خود را پیدا کنم که سال‌هاست گم کرده‌ام و اسیر پندارهای خویش. باید در این جاده‌ی تنهایی گام بردارم، عاشقانه ناله «یک یا الله» سر دهم و بند بند «یا غیاث المستغیثین» را بر لوح دلم حک کنم.

باید رنگ خدا گیرم که شب قدر، شب زیبایی‌هاست، شب آسمانی شدن است. شب هم‌نشینی با فرشتگان است. شب توبه و استغفار، شب وعده با خداست. و من آمده‌ام با چشمانی اشکیار و دستانی تهی و کوله‌باری از گناه که بر دوشم سنگینی می‌کند. آمده‌ام تا همیشه نیازم را با بی‌نیازی وجودش یک‌رنگ کنم. آمده‌ام تا تسبیح توبه و استغفار را دانه‌دانه بشمارم. آمده‌ام تا وجودم را در اقیانوس بی‌کران رحمت الهی غرق کنم.

آمده‌ام ای خوب‌ترین! ای بهترین! ای مهربان‌ترین! تا در میهمانی بندگان مرا نیز بپذیری و بخشش گناهان را بدرقه‌ام کنی. آمده‌ام تا به چهارده نور پاک، قسمت دهم و والاترین کتاب را بر سر بگیرم و بالاتر روم. مرا به خویش وامگذار و در این شب، با بهترین دوستان هم‌نشین کن و از خویش مران که بی‌تو حیرانم و سرگردان.





روبه دريچه‌های نيايش

فاطمه سليمان پور

عشق در جانم طنين انداز است،
بايد هوای تو را در شريان‌هايم نفس بکشم.
بايد در سکوت محض به تو رسيدن باشم؛ منی که وسعت
تمام معصيت‌ها را در بر کشيده‌ام.
الهی! رو به کدام دريچه، مهربانی‌ات را فرياد بزنم که
تمام روزنه‌ها در نيايش تو اند؟!
چشمانم را دخیل در گاهت می‌کنم، بهراستی که هيچ
مأوايي جز تو نيست.
خدایا! محتاج با تو بودم.
تشنه‌تر از همیشه، دستانم را دراز کرده‌ام تا از فراسوی
ستارالعیوبی‌ات، نور بگیرم.
ای نور محض! چگونه دست از خاک بردارم، وقتی در
اسارت تهم؛ آن هم با زنجيرهای گناهی که هر لحظه
محکم‌تر از پيش، مرا به بند می‌کشد؟!
تنها به اين دل خوشم که هنوز طنين تو، ناخواسته
رگ‌هايم را می‌نوازد و با وجود محبت تو، هيچ چيزی
نمی‌تواند مرا در دام غفلت‌ها و سرپیچی‌ها هلاک کند.
بارالها!
مرا در زمره گمراهان قرار مده و همواره اشتياقم را برای
سيدن به خودت فزونی ببخش که در بود و نبودم، به تو
محتاجم.

عطر حضور تو را جس می‌کنم...

محدثه رضایی

بازترین پنجره‌های شهر در حسرت عبور رد پایهای تو به
جاده چشم دوخته‌اند. باران که می‌بارد، بوی حضور تو در
فضا پراکنده می‌شود. در انتظار تو سروهای خیابان به
آسمان پیوسته‌اند. آبی‌ترین لحظه‌ها بی‌گمان لحظه آمدن
توست.

روزی که تو بیایی دست‌های من شکوفاتر خواهد شد.
دست‌هایی که روزگاری از انتظار نوشت، از آمدن تو
خواهد نوشت. آسمان زیباتر از هر بار خواهد بارید و تو
آمیخته با عطر باران سرود رهایی را خواهی خواند. لبخند،
چهره‌ها را زینت خواهد بخشید و آینه‌ها شفاف‌تر از
گذشته با نور هم‌کلام خواهند شد.

... هر صبح چشم‌هايم را به امید آمدنت خواهم گشود هر
شب با این امید که تو فردا خواهی آمد چشم‌هايم را
می‌بندم. نام جاده که می‌آید یاد تو می‌افتم. به پنجره که
نگاه می‌کنم یاد تو می‌افتم. باران که می‌بارد بوی عطر
حضور تو را حس می‌کنم. روزها می‌گذرد یکی پس از
ديگری. تقویم‌ها بی‌حضور تو روزهای ساکت و یکسان
خویش را می‌گذرانند. روزهای خورشید پشت ابر را. به
امید روزی که ابر غیبت به کنار رود و بیایی. روزهای
بی‌حضور تو یکی پس از دیگری می‌گذرد و هر روز که
می‌گذرد من خوشحال می‌شوم.
خوشحال می‌شوم که یک روز به ظهور تو نزدیک شده‌ام.
تقویم‌ها بیشتر از من عجله دارند و من دوست دارم تا
انتهای این نوشته فقط بنویسم بیا. بنویسم بیا بیا بیا
بیا بیا بیا بیا بیا ...

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
به جز از عشق تو، باقی همه فانی دانست